



فصل هفتم

طبیعت



پرواز قَطره

خورشید، وسطِ آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می کرد، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟».

قطره گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم».

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟».

او گفت: «ما اوّل ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می کردیم که ناگهان باد تندی وزید. باد، ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آنها هم، همراه رودها به دریا آمدند».

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟».

قطره ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در

آنجا باران بشویم و بر زمین‌هایی که به آب نیاز دارند بباریم و گل‌ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم».

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می‌توانم دوباره شما را به شکل ابرِ قشنگی در بیاورم».

قطره با خوش‌حالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟».

خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره‌های آب پاشید. آن‌ها کم‌کم گرم شدند، بعد هم آرام‌آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند.

ابر کوچولو آن‌قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را بوسید.





درست، نادرست

۱. خورشید کنار آسمان بود.
۲. قطره دلش می خواست ابر بشود و ببارد.
۳. قطره‌ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند.
۴.



گوش کن و بگو

۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره‌ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
۴.



واژه‌سازی

- به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می گویند.
- به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می گویند.
- به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می گویند.



حالا تو بگو

ناآشنا، نامرتب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی



بیاموز و بگو

- آب بخار می شود ← آب آرام آرام بخار می شود.
 او حرف می زند ← او آهسته آهسته حرف می زند.
 او غذا خورد ← او تندتند غذا خورد.



حالا تو بگو

- علی درسش را خواند ←
 گلی آمد ←



پیدا کن و بگو

- کلمه‌هایی را که حرف «ح» دارند.
- کلمه‌هایی را که حرف «و» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.



فکر کن و بگو

- خورشید چه فایده‌هایی دارد؟
- چرا باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش‌آموزان به جلوی کلاس بیایند. اولین نفر، یک کلمه بگوید و هرکدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله‌هایی ساخته شود. این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد.



حکایت

شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دُم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا ببخش. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم».

شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کار می‌تواند انجام دهد؟».

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان موقع، موش رسید، بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از اینکه موش را دست کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد.

* به نظر شما چرا شیر، در دام شکارچی‌ها افتاد؟





مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدرگفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندا به آن‌ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر، قدم‌زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این‌ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک‌هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این‌ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن‌ها آدم‌شناس.»





درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هرکدام یک جور زیبایی دارند.
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.

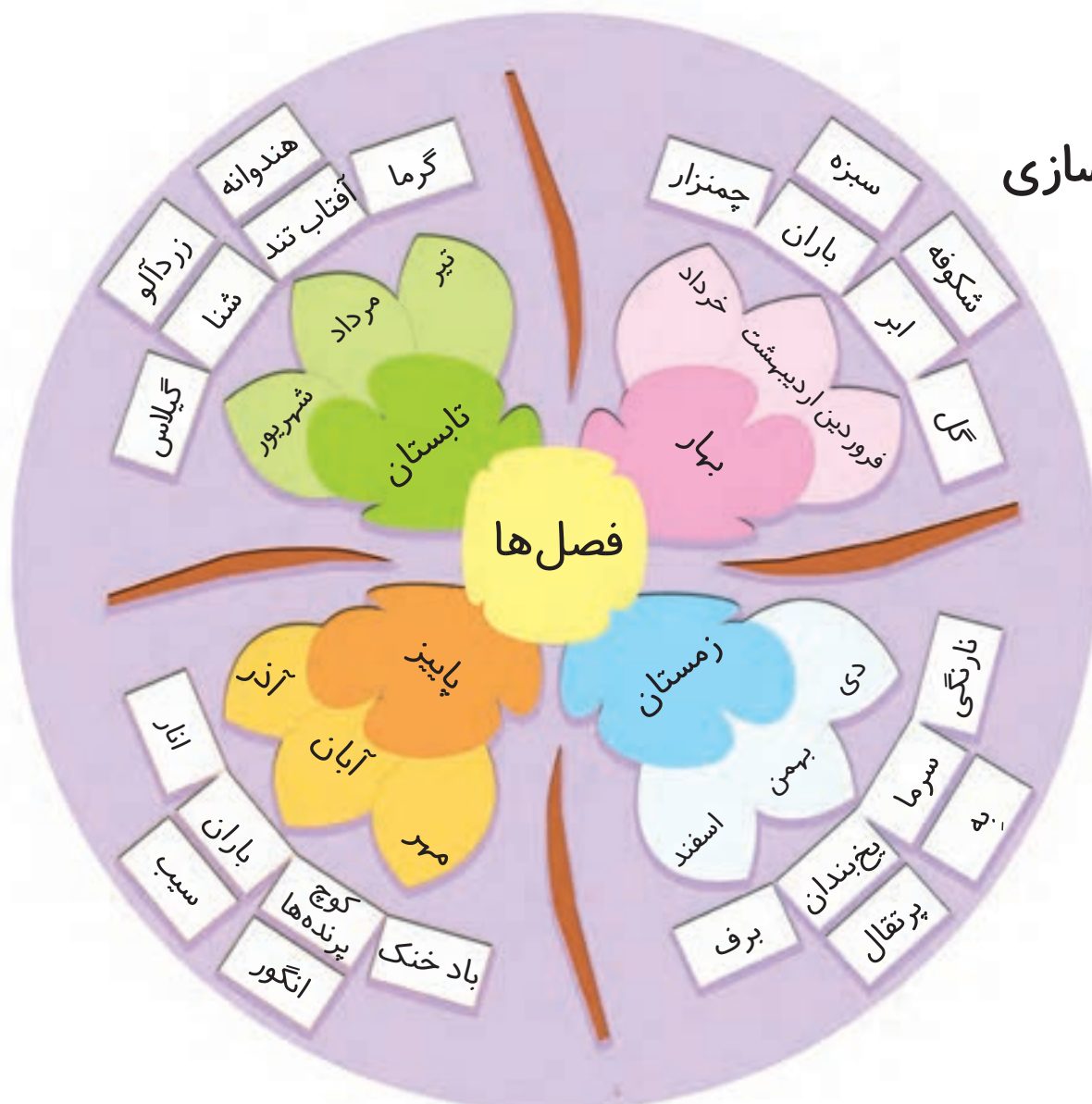


گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندان رفتار کند، چه بود؟



واژه‌سازی





بیاموز و بگو

صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.
صدای چه‌چه‌ی بلبل‌ها به گوش می‌رسید.
صدای شُر شُر آب را از دور می‌شنیدم.
بچه‌ها با هم پیچ‌پیچ می‌کردند.



حالا تو بگو

..... قارقار می‌کند.
..... بع‌بع می‌کند.
..... هاپ‌هاپ می‌کند.
..... قوقولی قوقو می‌کند.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.



فکر کن و بگو

۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟



درخت کاری

به پایش جوی آبی می کشانم

برای یادگاری می فشانم

بسازد بر سر خود شاخساری

شود زیر درختم سبزهزاری

درختم چتر خود را می گشاید

دل هر رهگذر را می رباید

میان روز گرمی، می رود خواب

درختی کاشتی، روح تو شاداب

به دست خود درختی می نشانم

کمی تخم چمن بر روی خاکش

درختم کم کم آرد برگ و باری

چمن روید در آنجا سبز و خرم

به تابستان که گرما رو نماید

خُنک می سازد آنجا را ز سایه

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب

شود بیدار و گوید: ای که اینجا

عبّاس یمینی شریف





بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آواز می‌خواند (چهچه می‌زند). باد می‌آید و هوهوکنان از بین درختان می‌گذرد و برگ‌های درخت‌ها می‌ریزد. یکی دونفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می‌کنند. مورچه در خانه‌اش نشسته، استراحت می‌کند و دانه می‌خورد. بلبل لرزان به در خانه‌ی مورچه می‌آید و در می‌زند.

مورچه: «کیه؟»

بلبل: «خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی دانه به من می‌دهی؟».

مورچه: «که در تابستان به فکر سرمای زمستان نبودی، حالا مجبوری که سختی

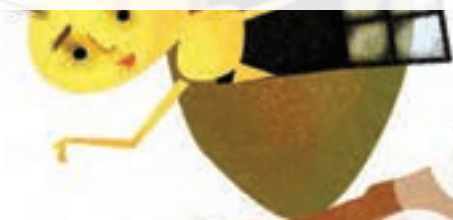
بکشی.».

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می‌نشیند و به فکر فرومی‌رود و با خود می‌گوید:

«امسال زمستان سختی را می‌گذرانم اما تابستان کار و تلاش می‌کنم تا محتاج

دیگران نشوم.» مورچه با مهربانی: «نگران نباش! من هم به تو کمک می‌کنم تا

زمستان را راحت‌تر بگذرانی.».





روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصه گفتن و داستان شنیدن را دوست می داشت و هر وقت مرغ ها و کبوترها و گنجشک ها را می دید از آن ها می خواست که سرگذشت های خود را تعریف کنند. آن ها هم خروس را دعوت می کردند، و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حيله ها و حقه هایی که شغال ها و روباه ها و شکارچی ها برای گرفتن مرغ ها به کار می بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یا دوستانشان آمده بود، سخن می گفتند.

یک روز، خروس، قدم زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و صحرا سبز و خرم بود، درخت ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به روی شاخه ی درختی پرید و همان جا نشست. روباه به خروس گفت:

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، بیا قدری با هم در این صحرا گردش کنیم.»

خروس که داستان های بسیاری از حيله ی روباه شنیده بود و می دانست این حرف ها همه برای پایین آوردن او از درخت است، جواب داد: «بله، هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل ها هم شکفته است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی تر است، در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم.» روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه ی شما می آمدم، اتفاقاً همین دیروز،



ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کردم و می‌گفت که پسرم خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند».

خروس گفت: «پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت. روباه گفت: ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد».

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند». روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند».

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس، گردن خود را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می‌کنی، حواست اینجا نیست؟». خروس گفت: «حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید». روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید، گفت: «حالا کجا می‌روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟».

روباه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند». خروس گفت: «پس چه طور خودت الآن می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟». روباه گفت: «بله، اما می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد». این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذریزدی)

❖ درک و دریافت

۱. روباه برای فریب خروس، چه تلاشی کرد؟
۲. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

نیایش

ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو، به همه‌ی موجودات
رسیده است، ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.
خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و
زندگی موفق باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.
ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ‌تر
شدم و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان
رساندم، از تو سپاس گزارم و امیدوارم همیشه
یار و یاور من باشی.





فهرست کتاب‌های مناسب پایه‌ی دوم ابتدایی

| نام کتاب | نویسنده یا مترجم | ناشر |
|--|-----------------------|------------------------|
| ۱. هدیه‌ی خاله‌نگین | افسانه شعبان‌نژاد | کانون |
| ۲. نماز فرشته | نورا حق‌پرست | کانون |
| ۳. مهمان‌های ناخوانده | فریده فرجام | کانون |
| ۴. قصه‌ی کرم ابریشم | نورالدین زرین‌کلک | کانون |
| ۵. راز آبنگیر | سرور پوریا | کانون |
| ۶. روز بزرگ جوجه کوچولو | ترجمه: مژگان شیخی | انتشارات قدیانی |
| ۷. قصه‌های شب‌ا تا ۵ | برادران گریم | انتشارات قدیانی |
| ۸. قصه‌های شب‌۶ تا ۱۰ | برادران گریم | انتشارات قدیانی |
| ۹. مجموعه‌ی هفت‌قصه‌ خنده‌ی کبک (۱) | محمد میرکیانی | انتشارات مدرسه‌ی برهان |
| ۱۰. بازرگان و طوطی | بازنویسی محمود کیانوش | انتشارات دهداری |
| ۱۱. رنگین‌کمان | جمشید سپاهی | کانون |
| ۱۲. دختری که زیاد می‌دانست | محمد حمزه‌زاده | انتشارات مدرسه‌ی برهان |
| ۱۳. خواب‌های عجیب | محمد حمزه‌زاده | انتشارات مدرسه‌ی برهان |
| ۱۴. قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۱) | شکوه قاسم‌نیا | انتشارات قدیانی |



| | | |
|------------------------|----------------------|--|
| انتشارات قدیانی | شکوه قاسم نیا | ۱۵. قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۲) |
| انتشارات قدیانی | محمد رضا یوسفی | ۱۶. حسنی به مکتب نمی‌رفت (کامل) |
| انتشارات افق | مصطفی رحمان دوست | ۱۷. بچه‌ها و پیامبر |
| انتشارات مدرسه ی برهان | مجید توگلی | ۱۸. خرگوشی که پرواز می‌کرد |
| انتشارات مدرسه ی برهان | محمد میرکیانی | ۱۹. خواب روباه |
| پیام محراب | مرتضی امین | ۲۰. موش کوچولوی سیاه |
| کانون | پرویز کلانتری | ۲۱. خانه‌ی حاج رحیم کجاست؟ |
| انتشارات فرشتگان | زهرا وثوقی | ۲۲. جوجه‌های زیره‌ای |
| انتشارات مدرسه ی برهان | پروین علیپور | ۲۳. شکوفه باران |
| انتشارات مدرسه ی برهان | مهری ماهوتی | ۲۴. سفر به سرزمین آفتاب |
| انتشارات محراب قلم | ترجمه: سیدمهدی شجاعی | ۲۵. مروارید |
| نشر نخستین | باز نویسی: شعله طوسی | ۲۶. گربه‌ی پرافاده |
| نشر برف | ترجمه: بیژن نامجو | ۲۷. الاغ آواز خوان |
| پیام نور | عباس علامه | ۲۸. پسری که کوچک شد |
| طرح و اجرای کتاب | بتول مجیدیان | ۲۹. اسباب بازی زنده |
| پیام نور | امیرمهدی مرادحاصل | ۳۰. یکی بود، یکی نبود ۱ |
| پیام نور | امیرمهدی مرادحاصل | ۳۱. یکی بود، یکی نبود ۲ |
| بچه‌ها سلام | حمید عاملی | ۳۲. پهلوان تیرداد |
| نشر نخستین | ترجمه: گامایون | ۳۳. قارچ و مورچه |





انتشارات مدرسه‌ی برهان
 بنیاد پژوهش‌های اسلامی
 جاده‌ی ابریشم
 کانون
 انتشارات اورانوس
 انتشارات قدیانی
 بچه‌ها سلام
 نشر رامین
 انتشارات قدیانی
 آستان قدس رضوی ۴ ۴
 انتشارات مدرسه‌ی برهان
 نشر افق
 پیام آزادی
 محراب قلم
 انتشارات قدیانی
 نشر افق
 انتشارات امیر کبیر
 کانون
 انتشارات زیتون

ظریفه رویین
 راضیه شعبانی
 غلامرضا مرادقلی
 مژگان شیخی
 آلفرد جهانفروز
 ترجمه: بیژن نامجو
 حمید عاملی
 محمد نژد
 باز نویسی شکوه قاسم‌نیا
 راضیه شعبانی
 مهری ماهوتی
 ناصر یوسفی
 حمید هنرجو
 فریبا کلهر
 شهرام شفیعی
 ناصر یوسفی
 محمدرضا یوسفی
 ناصر کشاورز
 نوری ایجاد

۳۴. نوه‌های نهرعنا
 ۳۵. همسایه‌های تازه
 ۳۶. خانه‌ی شکلاتی
 ۳۷. راز آواز
 ۳۸. جادوگر غار سیاه
 ۳۹. سنگول و منگول
 ۴۰. تپل‌مپل و کپل
 ۴۱. مریم کوچولو و ماهی سرخ رنگ
 ۴۲. نانی نازنازو
 ۴۳. ماشینی که خواندن و نوشتن یاد گرفت
 قصه‌های زینب
 ۴۵. ماه پیشانی
 ۴۶. مملی غصه‌نخور
 ۴۷. سوت فرمانروا
 ۴۸. خاله‌ی عروسک من
 ۴۹. پنج قصه از یاسمن و جوجه‌ها
 ۵۰. گردن‌بند ننه‌همدم
 ۵۱. سیب‌جان سلام
 ۵۲. امام‌علی و پرنده

مطلبان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴ - گروه دسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دفتر تالیف کتاب های دسی عمومی و متوسطه نظری